



مروری بر اندیشه ترقی و پیشرفت در مقایسه با عقیده مهدویت

محمد خندان

عالم محسوس، عالمی بی ثبات است، لذا معرفتی هم که ما به این عالم داریم نسبت به معرفت عقلی، معرفت دون پایه تری است. معرفت عقلی در نزد فیلسوفان یونان، شناخت کلیات است. در مجموع، تمدن یونانی در بُعد فلسفیش، بیشتر برای ثبات ارزش قائل است. متناسب با این نگاه، کیهان‌شناسی یونانی هم یک کیهان‌شناسی بسته و ایستمند^۱ است؛ زیرا مطابق آن، جهان سلسله‌مراتبی دارد که از عالم فوق قمر تا عالم تحت قمر امتداد می‌یابد و در آن، هر موجودی جایگاهی ثابت و لایزال دارد. همچنین قواعد حاکم بر این عالم، قواعد ثابتی است. در این سیستم، ما با طبیعی سر و کار داریم که بر آنها نظم ثابت و مطلق حکمفرماست. مثلاً مطابق فیزیک ارسطویی، سنگ همواره به سمت پایین حرکت می‌کند، چراکه مکان طبیعی اش زمین است. حرکت، حرکت طبیعی است. حرکت سنگ به جانب زمین، ناشی از طبع آن است و در هر شرایطی از این نوع حرکت تبعیت می‌کند. با این وصف، این جهان یک جهان باز نیست، بلکه جهانی بسته است.

متأثر از این نگاه ثبات‌محور، تاریخ و جامعه هم باید ثبات خاصی داشته

«پیشرفت» یا «ترقی»^۲، یک ایده‌ی مدرن است، در تمدن‌های سنتی گذشته تا قبل از قرن هجدهم، نگاه مبتنی بر تقدم و تأخر و پیشرفت خطی به تاریخ وجود نداشته است. حتی در تمدن یونان که نسبت به تمدن‌های اساطیری هم عصر خود دارای وجوه دنیا‌باورانه‌ی بیشتری است، نگاه به تاریخ، مبتنی بر سیر انباشتی^۳ ترقی و تکامل خطی نبوده است. تمدن یونان باستان، تمدنی بود که در آن ثبات اصالت داشت، نه صیروت. در نظر یونانیان باستان، آن چیزی از هستی بهره‌ی بیشتری دارد که کمتر مشمول تغییر و تبدل و نمو و ذبول باشد. تمدن یونان، تمدنی است که «صیروت» و «شدن» در آن غلبه ندارد. کلیت جهان‌نگری یونانی مخصوصاً از سقراط به این طرف این‌گونه بوده که هستی، امری است که با ثبات و عدم تغییر پیوند دارد و هر چه بهره‌ی موجود از وجود بیشتر باشد، کمتر در معرض تغییر است. در اینجا ما با جهان‌نگری مواجه هستیم که مطابق آن، آن‌چه اصیل‌تر است که ثبات داشته باشد؛ هستی واقعی آن چیزی است که ورای صیروت باشد. به‌عنوان مثال در نظریات افلاطون

static-۳

progress-۱
cumulative development-۲

باشند، که همان تبعیت از نظم و هارمونی ایدئال است. در بینش مدنی یونانی، یک جامعه باید صورت عقلانی داشته باشد. اگر جامعه‌ای به این صورت عقلی ایده‌آل نزدیک باشد، جامعه‌ای است که به اصطلاح، به کمال نزدیک‌تر است. تحت حاکمیت این نگاه که نظمی معقول و ایده‌آل باید بر جامعه حکم فرما باشد، نوع نگاهی هم که بشر یونانی به تاریخ دارد به افق دید و نظرگاه سنت‌های شرقی نزدیک می‌شود؛ یعنی قول به وجود ادوار تاریخی که بر اساس آن، تاریخ از یک دوره‌ی طلایی آغاز می‌شود، سپس به تدریج بشر از آن هبوط می‌کند و به سمت دوره‌هایی می‌رود که برحسب دوری‌شان از آن کمال نخستین هرچه بیشتر ظلمانی می‌شوند. آن چیزی که بعداً در دوره‌ی مدرن به اعصار طلا، نقره، مس و آهن معروف شد و تعبیر و تفسیری مادی و ابزاری از آن به عمل آمد، صورت مبدل تاریخ‌شناسی اساطیری یونان است.

در اسطوره‌شناسی یونان یک عصر طلایی وجود داشت که در آن بشر به آن ایده‌آل و حالت اعتدالی وجود خودش نزدیک‌تر بوده و بعد هر چه به سمت جلو حرکت کرده، از آن سنت‌های اولیه و وجود اعتدالی دورتر شده است. به‌طور مثال یک درجه که از دوره‌ی طلایی هبوط می‌کند، یا به عصر نقره می‌گذارد - درخشانی نقره از طلا کمتر است، یعنی بشر به تدریج دارد از آن کمال آغازین دور می‌شود - یک درجه‌ی دیگر که هبوط می‌کند، وارد عصر مس می‌شود و در درجه‌ی پایین‌تر، بشر به عصر آهن هبوط می‌کند. عصر آهن، عصر ظلمت است؛ عصری تیره و تار و سرد و زمستانی که در روایت دینی، عصر آخرالزمان خوانده می‌شود. در نگرش‌های دینی نگاه آخرالزمانی غلبه دارد. یعنی نگاه به تاریخ به این صورت است که یک سنت اولیه، مثلاً عهد آدم (ع) (و به طور کلی عهد توحیدی) وجود داشته است. این سنت، در ادوار تاریخی مختلف در گیر و دار با شرک، مثلاً شرک اساطیری، قرار می‌گیرد و شاهد جدال بین سنت‌های دینی و سنت‌های اسطوره‌ای هستیم. این بدان معنی است که تاریخ، عرصه‌ی جدال حق و باطل است. مطابق این نگاه، بعد از پیغمبر آخرالزمان (ختم نبوت)، حجاب باطل، حق را هر چه بیشتر از انتظار پنهان می‌کند و بشر به‌نحو فزاینده، به سمت ظلمت سیر می‌کند؛ یعنی به سمت عصر آهن می‌رود. این سیر نهایتاً با ظهور منجی دوباره به عصر طلایی باز می‌گردد.

تا قبل از قرن ۱۸ بشر سنتی در هند، یونان، عالم مسیحی و عالم اسلامی به اصول ثابتی قائل بوده و بر این عقیده بوده که اگر به آن اصول ثابت تقرب پیدا کند وجودش، وجود معتدلی خواهد بود و لهذا تمدنش هم تمدن معتدلی می‌شود. نگاهی که انسان «سنتی» به تاریخ داشته، این بوده که بشر در طول تاریخ از آن اصول ثابت دور می‌شود و تاریخ وجه فاجعه‌بار پیدا می‌کند؛ تاریخ در سیر خود هر چه بیشتر از آن مبدأ نخستین دور می‌گردد و به سمت ظلمت و فاجعه حرکت می‌کند. اعتقاد به این اصول ثابت باعث می‌شود که بشر مبدأ یا دوره‌هایی درخشان داشته باشد، مثلاً در عهد پیغمبران. در عهد پیغمبران و دعوت ایشان به حق و حقیقت و راستی و درستی، این اصول ثابت انسان را راه می‌برد. هر چه انسان به این اصول ثابت پایبندتر بود، تاریخش هم تاریخ روشن‌تر و معتدل‌تری دانسته می‌شد. مطابق بینش سنتی، اعتدال وجودی بشر و جامعه، ناشی از پایبندی به چنین اصول ثابتی است. به عبارت دیگر، معیارهای ثابت فراتاریخی‌ای هست که مشمول تاریخ نمی‌شوند. بر اساس این نگاه، سیر تاریخ تکاملی نیست، بلکه ادواری است؛ یعنی همان بحث «ادوار و اکوار تاریخی». مشخصاً از قرن ۱۸ به این طرف است که بعضی از صاحب‌نظران مانند کُنْدُرسه، ولتر، متسکیو، هگل و دیگران تلقی خطی و انباشتی از تاریخ را مطرح می‌کنند؛ تلقی‌ای که به تاریخ نگاه سنتی آخرالزمانی ندارد، بلکه حرکت بشر به سمت تاریکی و ظلمت فزاینده را منکر می‌شود و می‌گوید که اتفاقاً افق فراروی بشر با به خدمت گرفتن عقل و علم، افقی منور و

روشن و رو به آزادی است. اینکه دوره‌ی منتهی به انقلاب فرانسه را دوره‌ی روشنگری نامیدند هم مشیر به همین معنی است. دوره‌ی روشنگری یعنی دوره‌ای که انسان از نور عقل خودنیاد در مقابل ظلمات منسوب به عقل دینی بهره می‌گیرد. در نگرش ماقبل مدرن به تاریخ، سیر تاریخ سبیری انحطاطی دانسته می‌شد که از دوران طلایی روشنایی و نعمات و خیرات آغاز می‌گردد و به ظلمات آخرالزمان می‌رسید. بر این اساس، بشر در سیر تاریخی خود از کمال آغازین دور شده و به انحطاط می‌رسد. اما در فلسفه‌ی تاریخ عصر روشن‌گری، این سیر متعکس می‌شود، بدین ترتیب که تاریخ از ظلمات و خشونت و جهل انسان بدوی آغاز می‌گردد و به روشنایی و روشن‌گری عقل مدرن می‌رسد. بر این اساس، بشر در سیر تاریخی خود از انحطاط به کمال ترقی می‌یابد. این کمال ادعایی، کمالی پرمته‌ای است که بر اساس آن، بشر پشت به حق و رو به خلق دارد و ترقی خود را نه در سیر الی الله، بلکه در استغراق در انانیت و منیت می‌یابد. با توجه به آن نوع نگاه به جهان که جهان را دارای سلسله‌مراتبی ثابت و لایتغیر می‌دید که شان و مرتبه‌ی هر چیزی در آن از قبل مقدر شده و تغییر‌بردار نیست، و بر اساس این نوع تلقی از تاریخ که آن را در حال دور شدن از اصول ازلی و الهی می‌دانند، اصلاً مسأله‌ی انسان سنتی «پیشرفت» و «ترقی» نبوده است. در هر تمدنی که به ثبات - اصول ثابت فراتاریخی و یا سنن الهی - معتقد باشد، «پیشرفت» تبدیل به مسأله‌ی اصلی نمی‌شود. چنان اصول ثابتی در اسطوره معمولاً از طریق شعر به انسان می‌رسد و شاعر و کاهن و پیشگو واسطه‌ی بین انسان و خدایان هستند. در تمدن دینی این اصول از طریق وحی به پیغمبر افاضه می‌شود. تمدن‌هایی که چه حول محور دین و چه حول محور اسطوره شکل گرفته‌اند، قائل به یک سری اصول ثابت هستند. اگر انسان در بُعد تاریخی و اجتماعی به آن اصول تقرب پیدا کند آن جامعه، جامعه‌ی معتدلی است؛ یک مدینه‌ی فاضله است و در غیر این صورت فاسقه و یا جاهله می‌شود. هر چه بشر از آن مراحل نخستین دور می‌شود و آن‌ها را فراموش می‌کند، به سمت ظلمت آخرالزمان می‌رود، تا اینکه دوباره به آن دوره‌ی طلایی‌اش رجوع کند و آن را بازیابد.

حال وقتی سخن از ترقی و کمال می‌شود، باید ببینیم که در تمدن اسلامی در چه عرصه‌ای مطرح بوده است. عمده‌ی بحثی که در نزد متفکران اسلامی راجع به کمال و ترقی وجود داشته، ناظر به سیر و سلوک معنوی بوده است. فی‌المثل عزیزالدین نسفی در کتاب «الانسان الکامل» می‌گوید: «ای درویش! ترقی و عروج و دوستی خدای به اندرون تعلق دارد، نه به بیرون. باطن ایشان آراسته باشد به علم و تقوی و ذوق و حضور، اما ظاهر ایشان همچون ظاهر دیگران باشد». تصریح می‌کند که ترقی و کمال در نزد حکما و عرفای مسلمان، به معنی دوستی خدای و عروج در قوس صعود و بازگشت به بهشت قرب و لقاء بوده است؛ این سیر، سیر بشر است از جمادی به نامی و از نما به حیوان و از حیوان به ملک و از ملک به اسقاط اضافات و فتنای در حلق. این تلقی از ترقی، آن را در پیوند با «موت» و «فنا» می‌بیند؛ خواه موت اختیاری، خواه موت اجباری. تاج‌الدین حسین خوارزمی در «شرح فصوص الحکم» می‌گوید: «مذهب این است که بعد از ارتحال از سرای فنا و انتقال به دار بقا، بندگان را ترقی حاصل است». حکیم آقا محمدرضا قمشه‌ای نیز پس از اشاره به حجاب‌های سه‌گانه (حجاب‌های ظلمانی نفسانی، حجاب‌های نورانی عقلانی و حجاب‌های نورانی روحانی) می‌گوید: «و چون انسان از این سه مقام نفس و عقل و روح ترقی کرد، حجاب‌های سه‌گانه برداشته می‌شود و با برداشته شدن حجاب‌های سه‌گانه، سالک جمال حق را مشاهده می‌کند و از خود فانی می‌شود که این مقام، مقام خفی و مقام اخفی است». در شعر معروف مولوی نیز ترقی در مدارج و منازل وجود وصف شده است:

از جمادی مُردم و نامی شدم
وز نما مردم به حیوان سر زدم

دو نگاه

وقتی سخن از ترقی و کمال می‌شود، باید ببینیم که در تمدن اسلامی در چه عرصه‌ای مطرح بوده است. عمده‌ی بحثی که در نزد متفکران اسلامی راجع به کمال و ترقی وجود داشته، ناظر به سیر و سلوک معنوی بوده است.

مردم از حیوانی و آدم شدم
 پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
 حمله‌ی دیگر بمیرم از بشر
 تا برآرم از ملائک بال و پر
 و ز ملک هم بایدم جستن ز جو
 کل شیء هالک إلا وجهه
 بار دیگر از ملک پیران شوم
 آنچه اندر وهم ناید آن شوم
 پس عدم کردم چون ارغنون
 گویدم که انا الیه راجعون

اما از جنبه‌ی اجتماعی، این تلقی هیچ کجا در متون اسلامی دیده نمی‌شود که اجتماع انسانی بعد از پیغمبر اکرم (ص) و در دوره‌ی غیبت به سمت ترقی و کمال می‌رود. بلکه دقیقاً عکس این نگاه وجود دارد و آن این است که انسان هر چه بیشتر به سمت ظلمت می‌رود و کره‌ی زمین پر از ظلم و جور می‌شود و سپس منجی ظهور می‌کند و عدالت را گسترش می‌دهد. در مآثورات اسلامی، این تلقی که بشیر زندگی بر زمین را از بدویت و جهالت و ظلمت شروع کرده و به تدریج عقل، علم و ابزارهایش را بهبود می‌دهد و از پیغمبران استغنا می‌یابد و وجود نداشته است. پیش از این متکلمین ما خاتمیت را این چنین توجیه نمی‌کردند:

چراغ خویش برافروختم که دست کلیم
 در این زمانه نماند اندر آستین کردند

برخی از نظرانی که در قرن اخیر در توجیه «خاتمیت» ارائه شده و خاتمیت را ناشی از این می‌دانند که عقل بشر به کمال رسیده و خودش بدون نیاز به وحی می‌تواند گلیمش را از آب بیرون بکشد، برآمده از نوع نگاه مدرن به تاریخ‌اند و رنگ و بویی از تجدد در آنها هست.

ظهور منجی که در متون دینی وعده داده شده است را هم نباید با تاریخ‌انگاری مدرن اشتباه کرد. برخی که دوست دارند مفاهیم علوم اجتماعی جدید را به عقاید دینی گره بزنند، گفته‌اند که اولین ادعای جهانی شدن از حلقوم ادیان الهی برخاسته و به همین جهت، ایده‌ی جهانی شدن به مثابه یک هدف مقدس در ادیان الهی قابل جستجو است. این ایده در آیین زرتشت، با ظهور سوشیانت تحقق می‌یابد؛ در مسیحیت آخرین جدال بین خیر و شر (نبرد آرماگدون)، مقدمه‌ی جهانی شدن است و در نزد شیعیان، ظهور حضرت مهدی (عج) به منزله‌ی تشکیل نظام واحد جهانی است. اینها غافل‌اند که جهانی شدن در معنی مدرن و ظهور منجی و تشکیل نظام واحد جهانی در معنی دینی، ماهواً با هم تفاوت دارند.

نظریه‌ی جهانی شدن و عقیده‌ی مهدویت، برخاسته از دو نگاه کاملاً متفاوت به سنن و نوامیس حاکم بر تاریخ است. نظریه‌ی جهانی شدن، چیزی غیر از اراده به جهانگیر شدن پیش و نگرش غرب جدید نیست و در امتداد تاریخ‌انگاری عصر روشنگری مطرح شده است. در این معنی جهانی شدن، امتداد فلسفه‌ی تاریخ مدرنیته است که سیر تاریخ را رو به کمال و پیشرفت می‌داند. این پیشرفت، از بیرون از تاریخ تغذیه نمی‌کند، بلکه مبتنی بر «سیر خودبنیادانه‌ی تاریخ» دانسته می‌شود؛ سیری که چیزی غیر از کنش‌های خودبنیادانه‌ی بشر نیست. در مقابل، در عقیده‌ی مهدویت، سیر تاریخ، تا آنجا که به کنش‌های بشری مربوط است، رو به کمال و پیشرفت نیست، بلکه رو به ظلمت آخرالزمان دارد و این ظلمت تنها با مداخله‌ی الهی و مبتنی بر مشیت خداوند که ظهور منجی را سبب می‌شود، به انتها می‌رسد. این درست است که وقتی منجی ظهور کند، عدل را می‌گستراند و بشر را به کمال می‌رساند، ولی این ربطی به «سیر خودبنیادانه‌ی تاریخ»، آن‌گونه که در فلسفه‌ی تاریخ مدرن گفته می‌شود، ندارد. از منظر دینی سیر تاریخ به سوی نکبت و تباهی است و همین، ظهور منجی را ایجاب می‌کند تا بنا به امر الهی «فَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ»، انسان را به آن عهد نخستین متذکر سازد.

ولایت منجی در امتداد رسالت پیغمبر است، یعنی «صاحب‌الزمان» انسانی را که از «ایام الله» دور شده و دیگر «وقت» الهی و دینی ندارد، دوباره به آن وقت دینی اصیل برمی‌گرداند و به آن عهد اصیل متذکرش می‌کند.

در آخرالزمان شناسی شیعی، ما با یک وضعیت پایانی ثابت مواجهیم: ولسی عصر و صاحب‌الزمان (عج) به اذن خدا ظهور می‌کند تا زمین را همان‌گونه که از ظلم و جور آکنده شده است، از عدل و داد پر کند. اما مفهوم «ترقی» یک وضعیت پایانی ثابت را به رسمیت نمی‌شناسد، بلکه فقط قائل به پیشرفت دائم است. بدین ترتیب، اندیشه‌ی ترقی بیش از آنکه اندیشیدن به آینده باشد، نفی گذشته است و به واسطه‌ی این نفی است که در نهایت سراسر «نیست‌انگاری» (نیهیلیسم) در می‌آورد. اندیشه‌ی ترقی، در حاق ذات خود، اندیشه‌ی «کین‌توزانه» است، زیرا بیش از آنکه مبتنی بر یک «آری‌گویی» مثبت باشد، بر «نفی» گذشته مبتنی است، حال آنکه در آخرالزمان شناسی شیعی، «نفی» غلبه ندارد، بلکه ظهور آینده‌ی «مثبت» محوریت دارد.

اندیشه‌ی ترقی و تکامل تاریخ و جامعه، نه تنها نسبتی با اندیشه‌ی ظهور منجی ندارد، بلکه می‌توان گفت که وضع آخرالزمانی، محصول «کین‌توزی مترقیانه» است. به‌عنوان مثال به این تصویر از آخرالزمان که در متون دینی و مآثر سنتی ما بدان اشاره شده، توجه کنید:

آخر زمان به قسمتی از دوران تاریخ بشر اطلاق می‌شود که در آن روزگار، سراسر زمین را جور و فساد فرا گیرد و دانایی کم شود و نادانی فراوان. دانشمندان ناچیز شوند و خوانندگان و اهل لهو و لعب بسیار. و جور و فساد به حدی شود که مردان به مردان اکتفا کنند و زنان به زنان. خیانت جای امانت را گیرد و خلق ظالمان و فاجران و یاران آنها را مساعدت و یاری کنند. روزگاری که خار جفا در همه‌جا پراکنده شود و بر خلق سلاطین جابر و حکم‌گزاران فاسق حکومت کنند. توانگر بخیل، و عالم را غیب مال، و فقیر دروغ‌زن گردد. پیران فاجر، و کودکان و قبیح، و زنان سخت‌آراسته و بی‌بند و بار گردند. در این زمان صداها بلند گردد و اجتماعات به هرج و مرج گراید. دروغ حدیث روزانه شود و غیبت و هتک حرمت و حرام‌خواری کاری عادی به شمار آید. پیران به جوانان و اطفال رحم نکنند و جوانان احترام پیران نگاه ندارند. مردان از زنانشان اطاعت کنند و اولاد به والدین خویش شتم و بدگویی و پرده‌داری روا دارند. رحمت اکابر کم شود و حیاء اصغر کمتر. اولاد پدرش را سب و لعن کند و بر برادرانش حسد ورزد. مردان به لباس و زینت زنان درآیند و زنان به لباس و زینت مردان. شرم و حیا و عفت و عصمت از میان زنان رخت بریندند و مانند مردان به مراکب سوار شوند و از هیچ فساد و تباهی فروگذار نکنند. کبر در قلوب نشیند و معرفت رخت بریندند. دنیا را بر آخرت برگزینند و مال و ثروت را بر ایمان و ورع و انسانیت مرجح شمرند. مؤمن دلیل و منافق عزیز شود. هرج و مرج فراوان گردد و خلق قرآن و حدیث و مواظب اولیاء را پس پشت نهند. مؤمنان انواع و اقسام رنج‌ها و استخفاف‌ها ببینند و فاجران مورد تکریم قرار گیرند. مردمان آن زمان صورتشان چون روی آدمی است و قلوبشان قلوب شیاطین. کلامشان ظاهراً شیرین تر از عسل است و دلشان تلخ تر از تلخی حنظل.

در این تصویر آخرالزمانی، هیچ چیز سر جای خود نیست؛ زیرا بشر با سنن الهی به نحوی «کین‌توزانه» مواجه شده و آنها را زشت و نادرست پنداشته و در نفی آنها کوشیده است. این تصویر آخرالزمانی، حکایت از آن دارد که آخرالزمان، عصر «اورونگی» است؛ یعنی عصری که در آن، همه‌ی آنچه که ضامن اعتدال و تعادل در حیات فردی و جمعی انسان بوده، «اورونه» می‌شود. این «اورونگی» جز نتیجه‌ی «کین‌توزی» نسبت به سنن و مآثر سنتی نیست. ظهور منجی به اذن خدا، این اورونگی را از اژائل کسره و اعتدال را به شئون فردی و جمعی وجود انسان باز خواهد گرداند.

دو نگاه

برخی از نظرانی که در قرن اخیر در توجیه «خاتمیت» ارائه شده و خاتمیت را ناشی از این می‌دانند که عقل بشر به کمال رسیده و خودش بدون نیاز به وحی می‌تواند گلیمش را از آب بیرون بکشد، برآمده از نوع نگاه مدرن به تاریخ‌اند و رنگ و بویی از تجدد در آنها هست.